

نقد و بررسی نظریه‌های دموکراسی نوین و عدالت اجتماعی در دولت حقوقی با تکیه بر آموزه‌های هایک

mehr.solh399@yahoo.com

فاطمه افشاری / استادیار گروه حقوق اداری پژوهشکده قوه قضائیه

دریافت: ۱۳۹۸/۰۸/۲۸ - پذیرش: ۱۳۹۹/۰۱/۲۵

چکیده

دولت حقوقی از زمان پیدایی خود دارای مفهوم واحدی نبوده و با انعطاف‌پذیری خود، تقریباً با هر زمینه حقوقی، فرهنگی و اجتماعی امکان سازگاری دارد. در دوران نوین نیز مبتنی بر آن، عناصر سازنده دولت حقوقی به طرق مختلف تعریف شده است. فردریش فون هایک از نظریه‌پردازانی است که به بیان نظر درباب دولت حقوقی پرداخته و از میان آثار وی می‌توان عناصر سازنده دولت حقوقی را استخراج نمود. وی در تعریف دولت حقوقی، با تمایز میان قانون واقعی که کشف می‌شود و امریه‌هایی که خودسرانه توسط مقامات دولتی صادر می‌شود، دولت حقوقی را دولتی می‌داند که باید به وسیله قانون واقعی مقید شود. وی با تکیه بر فردگرایی لیبرالیسم، دموکراسی را ابزاری برای رسیدن به هدف آزادی می‌داند و به نقد قوانین خودسرانه، دموکراسی‌های امروزی و اختیارات نامحدود قوه مقننه می‌پردازد و راه خروج از این مشکل را محدود کردن اختیارات دولت با قانون و تقسیم وظایف درون حکومت می‌داند. او علاوه بر تأکید بر برابری در مقابل قانون، عدالت اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده و با تکیه بر آزادی و نظم اجتماعی خودجوش که لزوماً با طرح و قصد از پیش طراحی شده ایجاد نمی‌شود و به‌طور آگاهانه انتخاب نمی‌شوند، به بیان نظریه عدالت آزادی‌مدار می‌پردازد که مبتنی بر آن، برخلاف نظریه عدالت اجتماعی، هرگونه دخالت دولت برای ایجاد عدالت را برهم‌زننده نظم طبیعی خودجوش و آزادی فردی می‌داند.

کلیدواژه‌ها: دموکراسی، عدالت اجتماعی، دولت حقوقی، هایک، دموکراسی قانونی، عدالت آزادی‌مدار.

دولت حقوقی مفهومی نوین، به‌ویژه در چند دههٔ اخیر است که به سبب تجربهٔ دولت‌های تمامیت‌خواه اروپایی در نیمهٔ نخست قرن بیستم میلادی، لزوم ایجاد چهارچوب حقوقی برای دولت اجتناب‌ناپذیر بود. این پدیده، از زمان پیدایی خود، دارای مفهوم واحدی نبوده است و با انعطاف‌پذیری خود، تقریباً با هر زمینهٔ حقوقی، فرهنگی و اجتماعی امکان سازگاری دارد؛ اما در تعریف دولت حقوقی به‌طور خلاصه می‌توان گفت: دولت، مقید یا محصور به حقوق یا قالب حقوقی مردم‌سالاری است. از سوی دیگر، دولت هدف و علت وجودی تحقق حقوق است و به وسیلهٔ حقوق مشروعیت می‌یابد و چهارچوب آن نیز از طریق حقوق تعیین می‌شود (ویژه، ۱۳۸۹، ص ۱۶۷ - ۱۶۸).

با توجه به ارائهٔ تعاریف مختلف از دولت حقوقی و برداشت‌های مختلف از این مفهوم، در خصوص عناصر سازندهٔ آن نیز اتفاق نظر وجود ندارد. اندیشمندان در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون، عناصر مختلفی را برای دولت حقوقی برشمرده و به شرح آن پرداخته‌اند. بسیاری از اندیشمندان، به‌ویژه اندیشمندان لیبرال، یکی از طرق تحقق دولت حقوقی در دوران جدید را ایجاد دولت دموکراتیک مبتنی بر آرای مردم می‌دانند که با تحقق آن، نظرات مردم در حکومت جریان یافته، ظلم و ستم حاکمان رخت برخواهد بست؛ اما این شیوهٔ محدود کردن حاکمان، همواره با ابزار یکسانی محقق نشده است؛ لذا برخی طرق تحقق دموکراسی، مورد نقد اندیشمندان قرار گرفته است.

از دیگر عناصر مبنایی دولت حقوقی، برابری در مقابل قانون است؛ به‌گونه‌ای که فاصلهٔ زیادی بین افراد جامعه وجود نداشته باشد. این امر در نظریات لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها هر دو وجود دارد؛ اما مبتنی بر آن، نظریهٔ عدالت اجتماعی توسط دیدگاه‌های سوسیالیستی بسیار تقویت شده است که در آن، دولت وظیفهٔ تحقق عدالت در جامعه را مبتنی بر نظریهٔ «دولت - رفاه» برعهده دارد؛ این در حالی است که در دیدگاه‌های لیبرالی، این نوع عدالت با دخالت دولت پذیرفته نیست.

یکی از افرادی که نظریاتی در باب دولت حقوقی مدرن دارد و به نقد نظرات متداول پرداخته، فردریش آگوست فون هایک، اقتصاددان و فیلسوف سیاسی اتریشی و از متفکران نامدار قرن بیستم است. وی از جمله اندیشمندان تأثیرگذار در تحولات اندیشه‌های قرن بیستم و از افراد مؤثر در شکل‌گیری نئولیبرالیسم است؛ به میزانی که داگلاس نورث، برندهٔ جایزهٔ نوبل اقتصاد، او را سرآمد دانشوران خلاق قرن بیستم می‌داند. وی نظریات عمیقی دربارهٔ معنا و ضروریات جامعهٔ آزاد و آزادی‌های اساسی در عصر حاضر دارد (توحیدفام، ۱۳۹۰ ب، ص ۶۲).

هایک در کتب خود، به‌ویژه کتب *قانون، قانون‌گذاری و آزادی*، *راه بردگی و بنیان آزادی*، عناصر دولت حقوقی خود را شامل «دموکراسی قانونی با نقد نظرات دموکراسی مبتنی بر نظریهٔ نمایندگی و اختیارات نامحدود»، و «عدالت آزادی‌مدار با نقد عدالت اجتماعی» بیان می‌کند و راه‌حل جایگزین تحقق عناصر دولت حقوقی خویش را نیز بیان می‌دارد. در گفت‌وگوهای هایک، دولت حقوقی از دو بردار تشکیل می‌شود: نخست چهارچوب هنجاری متشکل

از هنجارهای عمومی، انتزاعی، دائمی، نامتعارض، ممکن، جامع، معین، غیرقابل عطف به ماسبق شدن، و هنجارهای فردی شامل دستورها و احکام که باید مطابق همان هنجارهای عمومی باشند؛ دوم چهارچوب نهادی در قالب قوه قضائیه مستقل، نظارت قضایی بر قانون‌مداری اعمال اداری، و در مجموع، قانون‌مداری دارد. با وجود لزوم دو جنبه نهادی و هنجاری در دولت حقوقی، این دو جنبه همه چیز نیست و لازم است هنجارها محتوای معین داشته باشند (ویژه، ۱۳۹۰، ص ۱۰۱ - ۱۰۲).

هایک با تمایز میان قانون واقعی که کشف می‌شود و امریهایی که مقامات دولتی خودسرانه صادر کنند، دولت حقوقی را دولتی می‌داند که باید به وسیله قوانین کلی یا همان قانون واقعی مقید شود (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۵۸). هایک با تکیه بر مبنای فردگرایی لیبرالیسم، عناصر سازنده دولت حقوقی را در دو بخش «دموکراسی» و «برابری و عدالت»، با تکیه بر عناصر آزادی و نظم بیان می‌دارد؛ اما این مفاهیم را با استفاده از عناوین خاص دموکراسی قانونی و عدالت آزادی‌مدار، مبانی فلسفی متفاوت از دیگران، عنوان می‌کند و به نقد نظریات دموکراسی نوین مبتنی بر نظریه نمایندگی و نظریه عدالت اجتماعی، از عناصر سازنده دولت‌های حقوقی نوین، می‌پردازد.

در تحقیق پیش رو، این مسئله که چه نقدی بر عنصر دموکراسی و عدالت در عناصر سازنده دولت حقوقی از منظر هایک وارد است و راه‌حل جایگزین وی کدام است، مورد بررسی قرار می‌گیرد. برای پاسخ به این مسئله، با بررسی توصیفی - تحلیلی و با مطالعه کتابخانه‌ای، نظریات دموکراسی قانونی و عدالت آزادی‌مدار هایک در نقد دموکراسی‌های نوین مبتنی بر نظریه نمایندگی و عدالت اجتماعی با محوریت دولت، نقد و بررسی خواهد شد. در این پژوهش، ابتدا مبانی فلسفی عقاید هایک بررسی می‌گردد؛ سپس به نقد و بررسی عناصر سازنده دولت حقوقی شامل دموکراسی و بیان نظریه دموکراسی قانونی، و نیز نظریه عدالت با نقد عدالت اجتماعی و بیان عدالت آزادی‌مدار پرداخته می‌شود.

۱. مبانی فلسفی عقاید هایک: فردگرایی لیبرالیسم

فردگرایی، محوری‌ترین عنصر در اندیشه لیبرال است که تمایز برداشت‌های خاص این مکتب از ارزش‌های سیاسی را در مقایسه با دیگران به خوبی توضیح می‌دهد و نیز ریشه مبانی فکری این برداشت‌ها در حوزه هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی را به روشنی بازگو می‌کند (توسلی، ۱۳۹۰، ص ۸۱). فردگرایی، اعتقاد به نوعی اصالت و تقدم فرد بر جامعه و همه پدیده‌هایی است که هویت جمعی دارند و معتقد است وجود فرد، بنیادی‌تر و واقعی‌تر از جامعه است. جامعه چیزی جز مجموع افراد نیست و همه پدیده‌های اجتماعی باید بر اساس کنش‌های فردی تبیین شود. علاوه بر جنبه عینی، از نظر اعتباری نیز فرد مقدم بر جامعه است که ناظر بر حوزه‌هایی مانند اخلاق، حقوق، اقتصاد و سیاست است (همان، ص ۸۲ - ۸۳).

در فردگرایی، هیچ عنصر اجتماعی مستقل از فرد به‌عنوان غایت یا ارزش به رسمیت شناخته نمی‌شود و اعتبار همه اینها تابع علایق فردی آحاد جامعه است. افراد باید آزاد باشند تا اهداف خود را انتخاب کنند و بر اساس تجربه شخصی، به هر شیوه‌ای که نفع خود را در آن می‌بینند، عمل کنند. هرگونه مداخله دولت و نهادهای جمعی، فقط به‌منظور تأمین خواسته‌های محسوس و اظهارشده فردی قابل توجیه است و هیچ کس حق ندارد جدای از این فرایند، از مصالح واقعی سخن بگوید و براساس آن، نسخه عملی بپیچد. تنها راه معتبر برای رسیدن به حقیقت، تجربه شخصی افراد است (همان، ص ۸۳ - ۸۴).

تمایز فردگرایی لیبرالیسم از مکاتب دیگر، دغدغه بشریت نیست؛ زیرا دیگران نیز به این امر معتقدند و چه بسا انسانیت و کرامت انسانی، جدای از علایق آحاد مردم، در پرتو یک نگرش متافیزیکی و جهان‌بینی متفاوت تعریف شود و بر اساس آن، برخی رفتارها و گزینش‌های فردی، قبیح یا غیرانسانی قلمداد شود. مشخصه تفکر لیبرال آن است که برای هر فرد با تمام باورها، خواهش‌ها و تمایلات، به‌طور مطلق اصالت قائل است؛ بدون اینکه به دیگران اجازه دآوری درباره انسانی بودن اندیشه‌ها و رفتارهای او را بدهد. به تعبیر دیگر، در اینجا فرد انسان و تمایلات وی، محوریت دارد، نه انسانیت و آرمان‌های نوعی انسان (همان، ص ۸۷).

۲. دموکراسی

در جهان امروز، دیگر بحث در این زمینه نیست که دموکراسی در بنیان خود خوب است یا بد؛ بلکه بحث بر سر این است که شکل بهتر و کارآمدتر دموکراسی چیست؟ آنچه امروز چشم‌اندازهای جهانی دموکراسی را برجسته‌تر می‌سازد، توجه به این نکته است که الگوهای رایج دموکراسی نمایندگی اکثریت در سطح دولت - ملت‌ها، به‌واسطه فرایندهای جهانی شدن زیر سؤال رفته‌اند. هایک از جمله اندیشه‌ورزانی است که سعی دارد با نقد دموکراسی نمایندگی و نظام‌های قانون‌گذاری کنونی، شکل جدیدی از دموکراسی تکثرگرا را ارائه نماید تا امکان گفت‌وگو، مذاکره و مشارکت دموکراتیک در مورد تمام تفاوت‌ها را فراهم نماید. او معتقد است که نه دموکراسی‌های نامحدود، بلکه فقط دموکراسی قانونی است که می‌تواند آزادی را محور کار خود قرار دهد (توحیدفام، ۱۳۸۵، ص ۱۱۵؛ ر.ک: ویژه، ۱۳۹۰، ص ۱۰۰).

۱-۲. مفهوم دموکراسی قانونی

هایک دموکراسی را به معنای حکومت قانون - که ربطی به ماهیت حکام و نحوه انتخاب آنان ندارد - می‌داند؛ اما به نظر وی، ممکن است قوانین، خودسرانه وضع شده باشند؛ به‌گونه‌ای که موجبات تحمیل اراده خودسرانه دولت را بر فرد فراهم سازند. از این رو، وی میان دو نوع قانون قائل به تفاوت شده است: یکی قواعد رفتار عادلانه یا قانون بنیادی که کشف می‌شود؛ و دیگری امریه‌های حقوقی. از دید هایک، قانون واقعی با امریه حقوقی فرق دارد و مصوبات مجالس قانون‌گذاری، الزاماً به معنای نخست نیستند.

وظیفه دولت یا قاضی در سامانه مورد نظر هایک، آفرینش قواعد جدید در باب عدالت نیست؛ بلکه باید قوانین مربوط به عدالت را کشف کنند. بنابراین، قوانینی که برای قضاوت کشف می‌شوند، باید مستقل از دولت‌ها و قضات باشند (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۵۷ - ۵۸). از این رو، هایک به قانون‌گذاری دولتی به‌سختی حمله می‌کند و وظایف دولت را نظارت بر چگونگی اعمال هنجارهای ناشی از نظم ارادی و ارائه خدمات خلاصه می‌کند (هایک، ۱۹۷۶، ص ۵).

به نظر وی، اصولاً قانون واقعی - که محصول آزادی و اخلاق ناهی است - باید بازدارنده باشد. این قانون، ضامن آزادی فردی و حوزه زندگی خصوصی است. قواعد اخلاقی به‌نوعی دارای بازدارندگی هستند؛ در حالی که قانون مثبت یا آمرانه، همانند امریه حکومتی، حدود آزادی فردی را تعیین و آن را محدود می‌کند. قانون منفی یا ناهی، ضامن تمامیت آزادی افراد است و دولت باید با توسل به همین قوانین بازدارنده، حوزه‌های خصوصی زندگی فرد و آزادی او را تأمین نماید.

قانون مورد نظر هایک که قانون نوع اول (قواعد رفتار عادلانه) است، خود محصول تکامل اخلاقی جامعه می‌باشد. بنا به گفته وی، جهان اجتماع در درازمدت، تحت حکومت برخی اصول اخلاقی قرار می‌گیرد که مردم بدان ایمان دارند. تنها اصل اخلاقی‌ای که رشد تمدن را ممکن ساخته، اصل آزادی فردی است؛ به این معنا که فرد در تصمیم‌گیری‌های خود به‌وسیله قواعد رفتار عادلانه هدایت می‌شود، نه به‌وسیله امریه‌های خاص؛ به همین دلیل در یک نظام قانونمند، اراده هیچ کس مورد اطاعت نیست؛ بلکه قانون واقعی صرفاً بیان قواعدی است که مردم آزاد در عمل اجرا می‌کنند و هیچ کس این قواعد را به آنها گوشزد نکرده است (هایک، ۱۹۶۰، ص ۳۳ - ۳۵).

از دیدگاه هایک، فقط دموکراسی قانونی است که می‌تواند آزادی را محور کار خود قرار دهد. از دیدگاه وی، دموکراسی فی‌نفسه یک هدف نیست؛ بلکه ابزاری منفعت‌طلبانه برای کمک به تأمین عالی‌ترین هدف سیاسی، یعنی آزادی است. بدین ترتیب، باید بر عملکردهای دموکراسی محدودیت‌هایی اعمال شود (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۸۶؛ هایک، ۱۹۴۹، ص ۸ و ۷۵).

هایک با بیان دموکراسی قانونی، دولتی حداقلی را ترسیم می‌کند که شرایط وجودی‌اش تنها در سایه قانون تحقق می‌یابد و این امر نیز ارتباط نزدیکی با آزادی مورد نظر هایک دارد: وضعی از انسان‌ها که در آن، اجبار هر کسی از ناحیه دیگران تا حد ممکن در جامعه کاهش یافته است. البته هایک، نظام مورد نظر خود را نوعی نظام عدم مداخله به‌شمار نمی‌آورد؛ زیرا هر دولتی تا اندازه‌ای در ساختار جامعه مدنی و زندگی خصوصی مداخله می‌کند. حکومت فقط با اعمال قواعد کلی می‌تواند به‌طور مشروع در جامعه مدنی مداخله کند؛ قواعدی که از زندگی، آزادی و دارایی به‌طور همه‌جانبه دفاع کند. به موجب این دیدگاه، یک نظام آزاد، لیبرال و دموکراتیک با اعمال قوانینی که مشخص کند مردم چگونه باید ابزاری را که در اختیار دارند به‌کار گیرند، ناسازگار است. چنان‌که حکومت‌ها در صلاحیت خود مردم برای تعیین هدف‌هایشان مداخله کنند، به حکومت‌های زورگو تبدیل می‌شوند.

وی نتیجه می‌گیرد برای تحقق این مطلوب، سیاست یا عمل دولت باید همواره در حداقل نگه داشته شود (توحیدفام، ۱۳۸۵، ص ۱۳۲، نقل از: بری، ۱۹۷۹، ص ۱۰ - ۱۵).

۲-۲. نقد دموکراسی نامحدود مبتنی بر نظریه نمایندگی

هایک با نقد دموکراسی‌های امروز بر این باور است که برخلاف آنچه روزگاری امید می‌رفت، دموکراسی حافظ مطمئنی در برابر جباریت و ستمگری از کار درنیامده است. به نظر او، آنچه امروز اعتقاد به دموکراسی را به خطر می‌اندازد، مفهوم اساسی دموکراسی نیست؛ بلکه معانی التزامی افزوده‌ای است که به مرور زمان بر معنای اصلی این شیوه خاص تصمیم‌گیری افزوده شده و محتوای آن را این‌گونه وسعت داده است.^۱ و روشی سالم برای رسیدن به تصمیمات سیاسی وسیعاً قابل قبول، اکنون به بهانه‌ای برای اجرای هدف‌های عمدتاً تساوی‌طلبانه مبدل شده است. قرن‌ها به‌منظور محدود ساختن اختیارات حکومت‌ها کوشش می‌شد؛ اما ناگهان عقیده بر این قرار گرفت که کنترل حکومت به دست نمایندگان اکثریت مردم، ضرورتی برای هیچ نظارت دیگر بر اختیارات باقی نمی‌گذارد و از همه ضمانت‌های مختلف مبتنی بر قانون اساسی که در طول زمان به وجود آمده بود، می‌توان چشم پوشید. به اعتقاد هایک، دموکراسی نامحدود به این شیوه پدید آمد و مشکل امروز، همین دموکراسی نامحدود است. اگر نهادهای خاص دموکراسی نامحدود امروزی سرانجام با شکست مواجه شوند، این الزاماً بدان معنا نیست که خود دموکراسی اشتباه بوده است؛ بلکه باید گفت که ما آن را به نادرست استفاده کرده‌ایم (ر.ک: هایک، ۱۳۹۲، ص ۱۹۰-۱۹۲؛ باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۸۷).

هایک بر این باور است که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین محدودیت اختیارات دموکراسی که با ظهور مجامع نمایندگان منتخب به‌طور کلی از میان رفت، اصل تفکیک قوا بود و ریشه این گرفتاری، مجالس قانون‌گذاری بوده‌اند که برطبق تصور نخستین نظریه‌پردازان حکومت انتخابی به قانون‌گذاری به‌معنای بسیار مشخص و محدود این کلمه محدود می‌شدند و اکنون به‌صورت هیئت‌های حکومتی برخوردار از قدرت مطلق درآمده‌اند. وی معتقد است توقع از دولتی که اکثریت جامعه آن را انتخاب می‌کند، پایبندی به قواعد کلی و اساسی و حرکت در مسیر آن است. قواعدی که خود حکومت نباید واضع آن و معیار عادلانه بودن یا نبودنش باشد. بر این اساس، نه‌تنها دولت، بلکه حتی اکثریت هم نمی‌تواند به بهانه دموکراسی، هدفی خاص یا منفعت مشخصی را برای عموم تعیین کند (هایک، ۱۹۷۶، ص ۸). به اعتقاد هایک، ریشه شر، اختیار نامحدود قوه مقننه در دموکراسی‌های امروزی است. از نظر وی، به‌طور کلی تصمیمات اکثریت، نسبت به تصمیمات فردی نابخردانه‌تر است؛ زیرا با تفکر کمتر در مورد نتایج و ملاحظه سطحی‌تری از واقعیت‌ها اتخاذ شده‌اند (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۸۶)؛ اما اکثریت پیوسته مجبور به استفاده از آن به‌نحوی است که اعضا اغلب ممکن است حتی خواهان آن نباشند. بنابراین، آنچه نامش را اراده اکثریت گذاشته‌ایم، در واقع ساخته و پرداخته نهادهای موجود، به‌ویژه قدرت مطلق قوه مقننه است که

چون اختیاراتش محدودی ندارد، سازوکار فرایند سیاسی آن را به کارهایی سوق می‌دهد که بیشتر اعضا واقعاً نمی‌خواهند. بدین وسیله، آرمان قدیمی حکومت قانون یا حکومت تابع قانون، نابود شده است. هرچه نمایندگان اکثریت اقدام به آن را برای حفظ پشتیبانی اکثریت به مصلحت بدانند، پارلمان دارای حق حاکمیت، قادر به انجام آن است؛ ولی بسیار شوخی زشتی است که بر هر چیزی که نمایندگان منتخب اکثریت تصمیم بگیرند، نام قانون بگذارند و بر هر بخشنامه‌ای که آنان صادر کنند، هر قدر هم به سود یا زیان گروهی از افراد باشد، وصف حکومت قانون اطلاق کنند. به نظر هایک، اینکه وقتی اکثریت اعمال حکومت را تأیید کند، حکومت قانون حفظ شده است، چیزی جز بازی با الفاظ نیست. هایک در باب طرفداری از حکومت قانون، تا بدانجا پیش می‌رود که می‌گوید: «گرچه دلایل قوی بر ترجیح حکومت دموکراتیک محدود بر حکومت غیردموکراتیک وجود دارد، باید اعتراف کنم که من حکومت غیردموکراتیک، ولی تابع قانون را به حکومت دموکراتیک نامحدود ترجیح می‌دهم» (هایک، ۱۹۷۶، ص ۱۰۹).

هایک به تدریج این باور را تقویت می‌کند که آنچه ما نام آن را مجلس قانون‌گذاری می‌گذاریم، هیچ موافقت واقعی اکثریت در مورد آنها وجود ندارد و حمایت از آن، در نتیجه معامله به دست آمده است؛ و چون هر تصمیم این مرجع حکومتی برخوردار از حق حاکمیت، دارای قوت قانونی است، اعمال حکومتی آن نیز محدود به حدود قانونی نیست؛ بدتر اینکه دیگر نمی‌توان گفت جواز آن، عقیده اکثریت مردم است (هایک، ۱۹۷۹، ص ۱) (۳). هایک، به‌طورمصادیقی ادعای پیروزمندانۀ پارلمان بریتانیا مبنی بر اینکه حق حاکمیت را در دست گرفته است و می‌تواند حکومت کند، بی‌آنکه تابع هیچ قانونی باشد را به‌منزله اعلام مرگ آزادی فردی و دموکراسی می‌داند. به نظر او، در قرن هجدهم، مجلس عوام با به کرسی نشاندن این اعای خود که اختیار خزانه عمومی منحصرأ با اوست، در عمل بدین وسیله منحصرأ کنترل حکومت را به دست گرفت (هایک، ۱۹۷۵، ص ۲۴).

۳-۲. راه‌حل پیشنهادی هایک

هایک با نقد دموکراسی نامحدود، برای خروج از آن چند راه‌حل ارائه می‌دهد:

۱-۳-۲. لزوم محدود کردن اختیارات دولت با قانون

هایک بانکیه بر فردگرایی لیبرالیسم، یکی از راهکارهای خروج از دموکراسی نامحدود را محدود کردن اختیارات دولت با قانون می‌داند. بر مبنای فردگرایی، حقوق افراد، اراده آزاد و استقلال ایشان برای انجام فعالیت‌ها در برابر دولت باید تضمین شود و به‌همین سبب لازم است دولت محدود گردد؛ بدین ترتیب که فردگرایی لیبرالیسم علاوه بر تعیین دقیق حق‌ها و تکالیف انسان‌ها به‌عنوان شهروند، هنجارهایی نیز در خصوص حدود صلاحیت (اختیارات و تکالیف) حکومت و مقام‌های حکومتی (اعم از سیاسی و اداری) را تبیین می‌کند. برای تحقق هنجارهایی که حق‌ها و

تکالیف را برای شهروندان، و صلاحیت‌ها و اختیارات را برای مقام‌های حکومتی تعیین نماید، به دولت نیازمندیم؛ اما در لیبرالیسم، با توجه به بدینی به دولت به‌عنوان تهدیدکننده آزادی‌های فردی، محدودیت قدرت سیاسی و مطلق نبودن اقتدارات و حمایت از افراد و مهار قدرت از طریق قانون نیز مطرح می‌شود (ویژه، ۱۳۹۰، ص ۹۲).

محدودیت دولت را می‌توان در دو جنبه تحلیل نمود، که البته تفکیک این دو جنبه همواره به‌راحتی صورت نمی‌پذیرد: یکی محدودیت‌های مربوط به اختیارات دولت، و دیگری محدودیت‌های مربوط به کارکرد آن است که مفهوم نخست به دولت حقوقی مربوط می‌شود و محدودیت دوم به دولت حداقلی (همان، ص ۱۰۳).

هایک ادعا می‌کند که آزادی فردی آفریده قانون است و بیرون از جامعه مدنی نمی‌تواند وجود داشته باشد و دولت حقوقی نیز اگر درست فهمیده و به‌صورتی منسجم به اجرا گذاشته شود، باید لزوماً حافظ آزادی فردی باشد (گری، ۱۳۷۹، ص ۷۹). وی دو شرط اصلی را برای بیشترین امکان آزادی فردی بیان می‌کند: اول آنکه با بیان اصل توزیع، حوزه‌ای را مشخص می‌کند که افراد با حمایت نظام حقوقی بدون مداخله دولت، از حاکمیت شخصی برخوردار باشند؛ دوم آنکه، دولت حقوقی این توزیع را بر اساس محدودیت‌های قدرت دولتی سازمان‌دهی می‌کند (ویژه، ۱۳۹۰، ص ۱۰۱).

وی در خصوص اختیارات دولت معتقد است که چون انحصار زور در دست دولت است، باید دولت را با قوانین کلی محدود نمود (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۵۸). وی راز حکومت خوب و پاکدست را در محدودیت قدرت می‌داند (هایک، ۱۹۷۹ (۲)، ص ۳) و معتقد است برای تضمین آزادی، حکومت‌های دموکراتیک باید محدودیت‌هایی را بر گستره فعالیت‌های مشروع خود بپذیرند. عرصه قانون‌گذاری حکومت باید به‌وسیله حاکمیت قانون محدود شود (هایک، ۱۹۴۹، ص ۷۵-۷۸). او در عمل، بین قانون (قواعد کلی و اساساً ثابتی که شرایط عمل افراد را تعیین می‌کند، از جمله قوانین اساسی) و قانون‌گذاری (تغییرات روزمره ساختار قانونی که کار اغلب حکومت‌هاست)، قائل به تمایزی حساس است. وی معتقد است حاکمیت قانون محدودیت‌هایی را بر عرصه قانون‌گذاری اعمال می‌کند و آن را با قواعد کلی - که به‌عنوان قانون رسمی شناخته می‌شود - محدود می‌کند (هایک، ۱۹۴۹، ص ۷۵-۸۰؛ همو، ۱۹۷۵، ص ۲۴). برطبق نظر هایک، قانون به مفهوم واقعی‌اش خود از درون این سامانه قواعد کلی رشد می‌کند؛ زیرا قانون به این مفهوم، به معنای فرامین برای اداره دولت نیست؛ بلکه درباره کشف و تعیین قواعد عمل منصفانه است (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۵۵ - ۵۶).

به نظر وی، شهروندان فقط در صورتی می‌توانند از آزادی بهره‌گیرند که قدرت دولت به‌وسیله قانون محدود شده باشد؛ یعنی با قوانینی که مرزهای عرصه عمل دولت را مشخص می‌کنند، محدود شده باشد. این اندرز جان لاک که «هرگاه قانون به پایان رسد، استبداد آغاز می‌شود» و این مفهوم که «اگر قانون به‌درستی وضع شود، حکومت‌ها را وادار به تضمین زندگی، آزادی و دارایی می‌کند»، در کانون کار هایک قرار دارد. بنا بر برداشت او،

حکومت قانون شرایطی را فراهم می‌سازد که در آن افراد می‌توانند در مورد اینکه چگونه از نیروها و منابع موجود و در دسترس خود استفاده کنند، تصمیم بگیرند. از این رو، محدودیتی جدی فرا راه قدرت و قهر و شرط آزادی افراد است (هایک، ۱۹۴۹، ص ۷۵-۸۰). در مورد نحوه به‌کارگیری قوه قهریه توسط دولت هم این‌گونه است که این قوه باید در زمانی به کار گرفته شود که از قبل در قانون معین شده باشد. در بعضی کشورها کاربردهای اصلی حاکمیت قانون، در اعلامیه‌های حقوق یا قانون اساسی درج شده است و در برخی دیگر، این اصل براساس سنت استقرار یافته است. این امر موجب تفاوت چندانی در حقوق این کشورها نمی‌شود (هایک، ۱۹۷۵، ص ۲۴).

در کنار جنبه‌های فوق و در واقع در درون جنبه نهادی، هایک دولت مبتنی بر قانون اساسی را مفید می‌داند؛ زیرا در آن قانون‌گذاری در سازگاری با قانونی برتر انجام می‌گیرد و بر اساس اصل تفکیک قوا کار می‌کند. در اینجا جنبه‌های هنجاری و نهادی به یکدیگر نزدیک می‌شوند؛ ولی هایک بدین سامانه بسنده نمی‌کند و فراتر می‌رود. مطابق دیدگاه وی، قوا ممکن است از یکدیگر تفکیک شوند؛ اما لزوماً محدود نمی‌شوند. در واقع در تفکیک قوا، هدف، تفکیک قوای دولت از یکدیگر نیست؛ بلکه حفظ حدود قدرت آن‌هاست و لزوماً با تفکیک قوا، نهادهای مشمول محدود نمی‌شوند (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۸۸). بنابراین، حفظ قدرت دولت در چهارچوب محدودیت‌های اصول کلی، مهم‌تر از اصول مبتنی بر قانون اساسی و در رأس آن‌ها تفکیک قواست (ویژه، ۱۳۹۰، ص ۱۰۲). از نظر وی، در دولت حقوقی فراتر از دولت مبتنی بر قانون اساسی، قوانین باید با اصولی منطبق باشند و قانون‌گذار نمی‌تواند هر قاعده‌ای را با عنوان قانون تصویب کند (همان، ص ۱۰۰).

هایک در بحث خود به این نتیجه می‌رسد که تا وقتی اعمال اکثریت و حکومت‌ها در چهارچوب قوانین کلی، محدود بماند، لزومی ندارد که فرد از قدرت اجبار در هراس باشد؛ ولیکن بدون چنین محدودیت‌هایی دموکراسی در تضادی بنیادی با آزادی قرار می‌گیرد. پس بر اساس نظر وی، قدرت سیاسی قاهر، تنها و تنها در صورتی کنترل خواهد شد که به «حکومت قانون» احترام گذاشته شود (هایک، ۱۹۴۹، ص ۷۵-۸۰).

از نظر وی، مزیت جامعه قانونمند در آن است که عملکرد دیگران در برابر رفتار و اعمال فرد و تأثیر رفتار فرد بر جامعه و دیگران را قابل پیش‌بینی می‌سازد و ساختار جامعه از لحاظ پیچیدگی، محدود خواهد شد؛ چراکه جامعه از طریق پذیرش قواعد کلی شکل گرفته است (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۴۸).

۲-۳-۲. تقسیم وظایف درون حکومت (تفکیک قوه حکومتی و قوه قانون‌گذاری)

هایک با نقد دموکراسی نامحدود، راه‌حل دیگر خروج از این وضعیت و مشکل به‌وجودآمده را در تقسیم وظایف قانون‌گذاری و حکومتی میان دو مجمع متمایز قانون‌گذاری و حکومتی می‌داند. این دو مجمع، عمدتاً دارای یک ترکیب خواهند بود. به اعتقاد وی، خصلت و شیوه کار و ترکیب مجالس فعلی را وظایف حکومتی چنان به‌نحو کامل تعیین می‌کنند که دیگر این مجامع شایسته قانون‌گذاری به معنای صحیح نیستند. با ترکیب پیشنهادی

هایک، مجلس قانون‌گذاری به موجب قانون اساسی محدود به گذراندن قوانین عام خواهد شد و هر دستور خاص یا تبعیض‌آمیزی که بدهد، از درجه اعتبار ساقط خواهد بود؛ زیرا به نظر او، آنچه ما می‌خواهیم، مجلس مقننه‌ای است که به‌وضوح نماینده افکار عمومی باشد، نه منافع خاص. به‌گونه‌ای که اعضای آن باید افرادی باشند که به درازمدت بیندیشند و تحت تأثیر احساسات و سلیقه‌های متغیر و زودگذر قرار نگیرند. این مهم در درجه اول به استقلال احزاب نیاز دارد؛ یعنی تأثیرپذیری از میل به انتخاب مجدد. هایک یک نتیجه بسیار مطلوب تفکیک قوه حکومتی از قوه قانون‌گذاری را حذف بزرگ‌ترین علت تمرکز قدرت می‌داند؛ به این صورت که هایک برای رسیدن به این هدف، اصلاحی رادیکال و بنیادی را در قانون اساسی دموکراتیک پیشنهاد می‌کند. رسیدن به اهدافی خاص (تعیین سیاست) باید در حیطه اختیارات مجمع حکومتی باشد و اعمال آن مجمع باید با قواعد قابل تنفیذ رفتار عادلانه، محدود و مفید گردد (هایک، ۱۹۷۸، ص ۵۱ - ۵۲).

۳. عدالت

یکی از عناصر مبنایی دولت حقوقی، برابری در مقابل قانون است؛ به‌گونه‌ای که هیچ کس فاصله بسیار زیادی با دیگران نداشته باشد. در آموزه‌های لیبرالی، این مفهوم تاحدی متفاوت است. در مکتب لیبرال، هدف آن است که همه انسان‌ها فارغ از ثروت و مقام اجتماعی خویش، بتوانند از حقوقی برخوردار شوند که به آنها آزادی می‌بخشد که این امر موجب نفع بیشتر برای طبقه‌های پایین می‌شود. به همین دلیل، اصل برابری در مقابل قانون، از دیدگاه لیبرال‌ها به‌ویژه هایک، به‌عنوان آرمان هنجاری تعریف می‌شود که در آن، باید قوانین کاملاً عمومی، انتزاعی و دائمی وجود داشته باشند که تحقق آن بسیار دشوار است (ویژه، ۱۳۹۰، ص ۹۸).

هایک در دولت حداقلی خود بر محوریت قانون، تحقق دولت مورد نظر خود و آزادی برای افراد را در صورتی می‌داند که در جامعه هر شخصی فقط تابع همان قوانینی باشد که همه هم‌میهنان او تابع آنهایند. اگر او از تهدیدهای دلخواه و تحمیلی دیگران در امان و از آزادی انتخاب کار خود برخوردار باشد و اگر بتواند چیزی را مالک شود و دارایی به دست آورد، هیچ انسان دیگری یا گروهی از انسان‌ها نمی‌توانند او را مجبور به اجرای دستورهای آنها کنند. این امر را می‌توان تحقق برابری در مقابل قانون دانست که با تحقق آن، بخشی از نظام حاکمیت قانون محقق می‌شود (توحید فام، ۱۳۸۵، ص ۱۳۲. به نقل از: بری، ۱۹۷۹، ص ۱۵۱-۱۵۰). همچنین باید با مردم به‌طور برابر رفتار شود؛ به این معنا که قانون نباید از مردمان بانفوذ یا توانگر طرفداری کند (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۸۹).

با اینکه در قرن نوزدهم و بیستم پرچم عدالت در نظریه و عمل در دست دیدگاه‌های سوسیالیستی بود، اما از نیمه دوم قرن بیستم، این دیدگاه‌ها به‌تدریج ضعیف شدند و لیبرال‌ها پرچم نظریه‌پردازی عدالت را از دست مارکسیست‌ها درآوردند. هایک نیز یکی از نظریه‌پردازان عدالت در مکتب لیبرال است که برای یافتن مبنای غیرسوسیالیستی عدالت اقتصادی تلاش نمود. وی از محدود اندیشمندانی بود که در قرن بیستم با مطرح کردن

نظم خودجوش اقتصادی و اقتصاد بازار، به‌طور نظری و عملی به مخالفت با دولت کینزی و رفاهی پرداخت (استوار، ۱۳۸۷، ص ۷۷). البته عقیده‌هایک در خصوص عدالت، از نظر فیلسوفان لیبرال فراتر است؛ به‌گونه‌ای که وی را در زمره لیبرترین‌ها (اختیارگرایان) می‌دانند (خاندوزی، ۱۳۹۰، ص ۱۱۰ - ۱۱۱).

بستری که هایک به تبیین جایگاه عدالت می‌پردازد، عبارت است از: ۱. محوریت و ارزش بنیادین آزادی و اختیار انسان‌ها؛ ۲. نگاه به جامعه به‌مثابه یک نظم متکی بر اراده‌های متکثر و متفاوت یا نظم خودجوشی بدون برنامه قبلی.

۱-۳. نظریه عدالت آزادی‌مدار

نظریه‌هایک در خصوص عدالت، نظریه عدالت آزادی‌مدار است و یکی از محورهای اساسی اندیشه‌هایک، آزادی است. هایک آزادی را ارزش کانونی جامعه می‌داند. نگاه وی به آزادی، یک نگاه تمام‌عیار و کامل و حتی جزمی است؛ زیرا او معتقد است دفاع ناقص از آزادی، بنیان‌های اساسی آن را در معرض خطر قرار خواهد داد (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۵۳). وی آزادی را بدون هرگونه دخالت خارجی تعریف می‌کند. از نظر هایک، آزادی فرد با هیچ نیرویی، حتی نیروی اخلاقی محدود نمی‌شود؛ بلکه قدرت انتخاب فرد در گزینش اخلاقی یا غیراخلاقی بودن، مهم است. هایک به‌شدت نگران آزادی انسان است. او آزادی را وضع طبیعی نمی‌داند، بلکه آن را ساخته تمدن می‌داند؛ تمدنی که به قصد و عمد به وجود نیامده است و نهادها و محصولات آزادی از آن جهت موجود نیستند که مردم فواید آن را دانسته‌اند؛ بلکه پس از آنکه آزادی محقق شد و محصولات و نهادهای آن موجودیت یافت، مردم فوایدش را شناختند (هایک، ۱۹۶۰، ص ۵۴ - ۷۹).

وی از آنجاکه آزادی را فرصتی برای انتخاب بد بودن یا خوب بودن می‌داند، هرگونه تعریف اخلاقی از آزادی را که بیانگر آزادی مثبت باشد، رد می‌کند و بر آزادی منفی صحنه می‌گذارد. منظور از آزادی، فقدان هرگونه اجبار خارجی یا وابستگی به اراده خودسرانه دیگران، و عمدتاً منظور، آزادی سیاسی و فردی است که محدود شدن قدرت دولت توسط حکومت قانون، اندیشه مرکزی این آزادی سیاسی را تشکیل می‌دهد. بر طبق نظر هایک، آزادی فردی در وضعیتی وجود دارد که در آن، فرد تابع زور و اراده خودسرانه دیگری نباشد. جامعه آزاد مورد نظر هایک، جامعه‌ای است که از طریق فعالیت‌های آزاد مردان و زنان ایجاد می‌شود، بی‌آنکه آگاهانه برای آن برنامه‌ریزی کنند؛ و در آن، اطاعت افراد از اراده دیگران و توسل به زور، به حداقل می‌رسد؛ گرچه منظور این نیست که تهدید توسل به زور برای همیشه متفی است؛ زیرا تنها راه جلوگیری از زور، تهدید به توسل به زور بر کسانی است که آن را به کار می‌گیرند. هایک این آزادی عمل را در نظم بازار متجلی می‌بیند و این نظم را کاتالاکسی (Catalaxy) یا خودجوش می‌نامد (استوار، ۱۳۸۷، ص ۸۲ - ۸۵؛ توحیدفام، ۱۳۸۵، ص ۱۱۶؛ ر.ک: باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۴ و ۵۳) که در قسمت بعد به شرح آن می‌پردازیم.

از سوی دیگر، هایک معتقد است که آزادی زاینده و مخلوق قانون است و بیرون از جامعه مدنی نمی‌تواند وجود داشته باشد. وی معتقد است که حکومت قانون، اگر به‌درستی فهمیده شود و به صورتی منسجم به اجرا گذاشته شود، بایستی لزوماً حافظ آزادی فردی باشد (گری، ۱۳۷۹، ص ۹۲ - ۹۳).

۳-۲. جایگاه نظم خودجوش در نظریه عدالت هایک

هایک در پی کشف و نشان دادن قواعدی است که برقرارکننده نظم است. او با تمامی اعتقادش به محدود بودن شناخت آدمی، معتقد است که انسان در مواجهه با طبیعت شرایط اجتماعی، به شیوه‌ای اکتشافی به دنبال شناخت قواعد و نظم‌های موجود است. هایک در تعریف نظم چنین می‌گوید: «نظم توصیف وضعیتی از امور است که در آن، عناصر متعددی از انواع متفاوت، در چنان ارتباطی با یکدیگر هستند که می‌توانیم با شناخت برخی از عناصر زمانی یا مکانی تشکیل‌دهنده مجموعه، پیش‌بینی‌های صحیحی دربارهٔ بقیه ارائه دهیم یا حداقل پیش‌بینی‌هایی انجام دهیم که بخت زیادی برای درست از کار درآمدن آنها وجود دارد» (هایک، ۱۳۸۰، ص ۶۶). هایک بر اساس تعریف فوق، دو نوع نظم را از هم متمایز می‌کند: نظم مصنوعی یا ساخته‌شده؛ و نظم طبیعی یا رشدیافته.^۲

وی برای نشان دادن تفاوت‌های بین این دو نوع نظم، از دو واژه یونانی برای نامیدن هر کدام بهره می‌جوید. او نظم ساخته‌شده را Taxis می‌خواند و آن را محصول عقل‌گرایی معطوف به سازندگی می‌داند. هایک همچنین Taxis را نتیجه قرار دادن عناصر یک مجموعه در جای خود یا هدایت حرکت آن‌ها می‌داند (همان، ص ۶۸). این نوع از نظم را در گذشته با قرار دادن سازمان در مقابل ارگانیسم نشان می‌دادند. منظور آنها این بود که غیر از نظمی که به‌طور طبیعی جریان دارد و از قواعد طبیعی تبعیت می‌کند، نظم اجتماعی با قصد و اراده و طراحی انسان به وجود می‌آید و هر زمان که لازم شد، می‌توان آن را دگرگون کرد و نظمی دیگر بر اساس قواعدی دیگری بر پا نمود. هایک این باور را در راستای ریشه‌های معرفت‌شناسی دکارتی و نتیجه اومانیزم حاصل از آن می‌داند و معتقد است که نظم اجتماعی نمی‌تواند نتیجه اراده و خواست و تعقل آدمی باشد.

نظم دیگری که هایک آن را با نام Cosmos معرفی می‌کند، ناشی از تحول خودزا و خودسامان یا self-organizing است. هایک با اشاره به تقسیم معرفت، Cosmos را محصول تأمل آگاهانه و طراحی نمی‌داند و ایجاد و استقرار آن را خودبه‌خود می‌شمارد (توحیدفام، ۱۳۹۰، ص ۷۷؛ گری، ۱۳۷۹، ص ۴۸). وی معتقد است گروه سومی نیز وجود دارد که اگرچه ساختارمندند، ولی ساخته و برنامه‌ریزی‌شده نیستند (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۳۸). وی این نوع نظم را نظم خودجوش می‌نامد که مبتنی بر کنش‌های طبیعی آدمی است و لزوماً با طرح و قصد ازپیش طراحی‌شده ایجاد نمی‌گردد و آگاهانه انتخاب نمی‌شود. هایک معتقد است که باید به جامعه فرصت داد تا راه خویش را به‌صورت خودجوش پیدا کند و هرگونه دخالت دولت، برهم‌زننده نظم طبیعی و خودجوش تلقی می‌گردد (هایک، ۱۹۴۵، ص ۵۱۹ - ۵۳۰)؛ زیرا نظم خودجوش می‌تواند از شناخت تکه‌تکه - شناختی که در

میلیون‌ها نفر توزیع شده است - به گونه‌ای استفاده کند که از عهده نظم برنامه‌ریزی شده خارج است (گری، ۱۳۷۹، ص ۴۸). پس هر تلاشی برای اداره جامعه از طریق برنامه‌ریزی آگاهانه، به استبداد می‌انجامد (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۴). از مطالعه آثار مختلف هایک در حوزه‌های مختلف، این گونه به نظر می‌آید که او با اصالت بخشیدن به شرایط طبیعی و مادی حیات بشر، به نوعی از شناخت دست یافته است که طی آن سعی دارد قواعد نظم خودسامان‌بخش و روبه‌تکامل شرایط زیست طبیعی انسان را به شرایط مصنوعی تمدنی و دیگر ساماندهان نظم اجتماعی تسری بخشد و از نظم اجتماعی، تصویری با قواعد تکاملی نظم طبیعی و مادی ارائه کند (توحیدفام، ۱۳۹۰، ص ۶۴).

هایک بر مبنای درک چنین نظمی در طبیعت، آن را به حوزه جوامع انسانی تسری می‌دهد و با بیان مصادیقی از پدیده‌های منظم طبیعی بدون برنامه‌ریزی، در پی توضیح نظم طبیعی در جوامع انسانی است. او دامنه ارتباط بین نظم در طبیعت و نظم در جوامع انسانی را تا بدان حد بالا می‌برد که می‌گوید: «این مسئله که کهکشان‌ها یا نظام‌های خورشیدی چگونه تشکیل می‌شوند و ساختار حاصله از آنها چیست، بیشتر به مسائلی که علوم اجتماعی با آن روبه‌روست، شباهت دارد تا به مسائل مکانیک...» (گری، ۱۳۷۹، ص ۸۲؛ ر.ک: باتلر، ۱۳۸۷، ص ۳۹)؛ اما از دید وی، تفاوت نظم طبیعی و خودجوش اجتماعی در این است که برخلاف نظم حاکم بر طبیعت - که عناصر تشکیل‌دهنده آن دارای آگاهی و انتخاب نیستند - در نظم خودجوش اجتماعی، عناصر دارای آگاهی‌اند و عامدانه انتخاب می‌کنند. هایک در این زمینه معتقد است: «در هر گروه انسانی که ابعادی بیش از کوچک‌ترین اندازه ممکن دارد، همکاری همیشه، هم بر پایه نظم خودانگیخته و هم سازمان‌دهی عامدانه خواهد بود» (هایک، ۱۳۸۲، ص ۳۹). بر این مبنای، وی معتقد است نظم خودجوش جامعه - که مرکب از افراد و سازمان‌هاست - نظمی است محصول تعامل افراد و سازمان‌ها.

هایک برای نشان دادن قواعد و نظمی که می‌تواند بر طبیعت و نظام اجتماعی حاکم باشد، از مثالی سود می‌برد که چگونگی تشکیل گذرگاه‌ها را نشان می‌دهد. او طبیعت بکری را تصویر می‌کند که هنوز پای هیچ کس بدان نرسیده است و می‌گوید: «نخست هرکسی در جست‌وجوی راهی برمی‌آید که به نظرش بهترین گذرگاه می‌آید؛ اما این واقعیت که عبور از گذرگاهی که یک بار قبلاً از آن استفاده شده، آسان‌تر است، سبب می‌شود که دیگران هم از همان گذرگاه استفاده کنند و بدین ترتیب، گذرگاه‌هایی پدید می‌آید که راهشان کوبیده شده است و تقریباً پس از آن دیگر همه فقط از همان راه استفاده می‌کنند، نه از راه‌های ممکن دیگری که وجود دارد. حرکت‌های انسانی هم در حوزه‌های مختلف، کاملاً با طرح و الگویی معین تطبیق می‌کند که اگرچه نتیجه تصمیمات اختیاری و عامدانه افراد بسیاری است، اما با این همه، هیچ کس آگاهانه آن را طراحی نکرده است (توحیدفام، ۱۳۹۰، ص ۶۶).

با وجود ذکر این ویژگی تمایز نظم طبیعی و نظم خودجوش اجتماعی، هایک تصریح می‌کند که بسیاری از پدیده‌های اجتماعی محصول اعمال عامدانه افراد است؛ اما نمی‌توان نتیجه گرفت که همه آنها مورد نظر و خواست فرد یا افرادی باشند. بدین ترتیب، هایک با ارائه مفهوم نظم خودجوش به دنبال آن است تا معیاری برای توضیح و تبیین پدیده‌های اجتماعی محصول «عمل فردی» و «اجبار اجتماعی» عرضه کند (هایک، ۱۹۸۱، ص ۲۳۹ و ۲۹۳). وی برای تمایز نظم خودجوش مورد نظر خود، سه عنصر اساسی را لازم می‌داند:

الف) نهادهای اجتماعی در نتیجه عمل انسان پدید می‌آیند، نه از طراحی انسان؛
 ب) شناخت، عمدتاً عملی است و ابتدا در ارزش‌ها و مهارت‌ها نمود می‌یابد؛ سپس بخشی از آنها صورت نظری پیدا می‌کند و در قالب‌های نظری نمایان می‌شود. ارجحیت با شناخت عملی است؛ زیرا عملاً بخش مهمی از شناخت قابل بیان نیست؛

ج) پالایش سنت‌ها، با گزینشگری طبیعی از بین سنت‌های رقیب به عمل می‌آید. سنت‌هایی که بخش عمده‌ای از ارزش‌ها، ادراک و رفتار ما را هدایت می‌کنند، همواره در معرض تغییر قرار دارند و بخشی از آنها تقویت و بخشی تضعیف می‌شوند و این نوعی پالایش و تصفیه و تکامل فرهنگی را به دنبال دارد (گری، ۱۳۷۹، ص ۸۲). هایک به توانایی اندیشه تکامل (برگرفته از نظریه تکامل داروین) و شکل‌گیری خودانگیخته نظم اشاره می‌کند و بر این باور است که نظم خودانگیخته و تکامل، دو روی یک سکه‌اند (هایک، ۱۹۷۸، ص ۲۵۰؛ ر.ک: گری، ۱۳۷۹، ص ۵۲ - ۵۴).

هایک بر این کشف مهم مندیول و آدام اسمیت شدیداً تأکید می‌کند که جامعه و نهادهای آن، گرچه محصول عمل انسان‌ها، نتیجه قصد و طرح آگاهانه آنها نیستند. نهادهای اجتماعی مهم، نظیر زبان، اخلاق، حق، پول و بازار از این دست‌اند. هیچ ذهن بشری این نهادها را آگاهانه طراحی نکرده است. اینها نتیجه تحولی تدریجی و طولانی‌اند. این تحول به صورت یک جریان انتخاب اصلی و آزمون و خطا - که در آن، ساختارهای غیرکارآمد به خودی خود حذف می‌شود - عمل می‌کند. چنین تحولی به تدریج موجب پیدایش و تداوم نهادهای مفید و کارآمد می‌گردد (استوار، ۱۳۸۷، ص ۸۳).

هایک به طور مصداقی نظام قیمت‌ها را از اساسی‌ترین نظم‌های خودجوش در بازار اقتصادی می‌داند. این سیستم به طور خودجوش و با دخالت فردفرد فعالین بازار شکل می‌گیرد. در نظام بازار، رقابت وجود دارد و رقابت باعث می‌شود که افراد با هر ریسکی وارد بازار شوند و خود با تصمیم فردی به سود یا زیان می‌رسند. نظام قیمت‌ها در یک دنیای معقول، با سرعتی وصف‌ناپذیر، اطلاعات ضروری را در سطح جامعه و افراد پخش می‌کند و هیچ دستگاه ساخته عقل انسانی قادر به انجام آن نخواهد بود. هایک معتقد است که نظام قیمت‌ها از نوع نظم‌های خودجوشی است که به مانند زبان آدمی آن را فرا می‌گیریم، پیش از آنکه مجموعه آن را درک کنیم؛

اگرچه نتوان از آن به طور صحیح استفاده کرد، تقسیم کار و استفاده از همه منابع، بر اساس نظریه تقسیم معرفت و نظم قیمت‌ها قابل درک است (هایک، ۱۹۴۴، ص ۵۱۹ - ۵۳۰).

وی معتقد است آنچه نظم خودجوش جامعه فراهم می‌آورد، برای همگان و خیر همگانی است و بسیار مهم‌تر از اغلب خدمات خاصی است که سازمان حکومتی می‌تواند فراهم کند (هایک، ۱۳۹۲، ص ۲۰۶). وی از قول دیوید هیوم نقل می‌کند که در یک جامعه، خیر عمومی عبارت است از تسهیل پیگیری اهدافی که افراد گمنام و ناشناخته دارند. او مخالف تأکید بر اهداف جمعی و عمومی به نمایندگی دولت است؛ زیرا اجازه می‌دهد گروه اندکی تقریباً در تمام مسائل مداخله کنند یا برای آنها قانون وضع کرده، محدودیت ایجاد نمایند. به نظر وی، دولت، متولی تأمین رفاه عمومی و نیازهای افراد جامعه نیست؛ زیرا نه رفاه و نیاز هرکس را می‌داند و نه می‌تواند آن را به انجام رساند. دولت صرفاً مسئول زمینه‌سازی است تا افراد و گروه‌های اجتماعی بتوانند رفاه خود را راحت‌تر تأمین کنند (هایک، ۱۹۷۶، ص ۱ - ۲).

۳-۳. عدالت مبتنی بر نظم خودجوش (نقد عدالت اجتماعی)

از نظر هایک، بهترین نقش برای عدالت، حفاظت از حوزه آزادی فردی یا نفی غایات جمعی است. عدالت هیچ ربطی به وضعیت نهایی افراد یا تحقق یک هدف اقتصادی ویژه ندارد؛ بلکه هدف عدالت در یک نظم خودجوش، پرهیز از نزاع و تسهیل همکاری داوطلبانه از طریق حذف عوامل ناطمینانی است؛ از این رو حاکمیت عدالت کمک می‌کند تا پیش‌بینی کنید طرف مقابل، چگونه با شما مبادله یا مرادده خواهد داشت و چه حد و مرزی را مراعات می‌کند (هایک، ۱۹۷۶، ص ۳۸). چنان که دیده می‌شود، این رویکرد، شاخصی جز «حداکثر آزادی برابر» ندارد؛ اما با دیگر رویکردهای لیبرال، مانند حقوق طبیعی، قراردادگرایی کانت و مطلوبیت‌گرایی، بسیار متفاوت است. به تبع، معیارهای اقتصادی سیاست‌گذاری، مانند رشد و کارایی نیز معیار مطلوب این رویکرد نیست.

هایک معتقد به کمینه‌سازی قدرت دولت و تقویت توانایی‌های جامعه و فرد است. وی اندیشه عدالت اجتماعی، برنامه‌ریزی متمرکز و دخالت دولت در اقتصاد را زمینه پیدایی توتالیتراریسم و محو آزادی فردی قلمداد می‌کند و دولت رفاهی را یکی از مظاهر چنین نظامی می‌پندارد. بنا به اعتقاد هایک، دخالت در اقتصاد به بهانه تأمین عدالت اجتماعی، اصل آزادی منفی را خدشه‌دار کرده است (توحیدفام، ۱۳۸۵، ص ۱۱۶؛ ر.ک: استوار، ۱۳۸۷، ص ۷۷؛ شریف‌زادگان، ۱۳۸۶، ص ۱۴).

هایک برنامه‌ریزی برای ایجاد عدالت در جامعه را ناممکن می‌پندارد؛ زیرا صرفاً تغییرات اجتماعی را ناشی از واکنشی خودجوش می‌داند و اصلاح جامعه به‌طور عقلانی و برنامه‌ای را بیهوده می‌پندارد. وی مفهوم عدالت اجتماعی را ضد پدیده شکل‌گیری نظم خودجوش کاتالاسکی می‌داند (شریف‌زادگان، ۱۳۸۶، ص ۱۴). وی بهترین مثال برای اجرای عدالت را نظم خودجوش موجود در بازار می‌داند که افراد فعال در آن، بدون دخالت دیگران به

دادوستد و تعیین قیمت می‌پردازند. از نظر وی، نظام قیمت‌ها یک نوع نظم خودجوش است که انسان قبل از درک کلیت آن، استفاده از آن را آموخته است. وی برقراری عدالت اجتماعی توسط دولت را موجب ناکامی جامعه تلقی می‌کند و با این استدلال که چون وسیله سرمایه‌گذاری بیشتر را از افراد می‌گیرد، پس از مدتی به فرار سرمایه‌ها خواهد انجامید.

وی در مقایسه جایگاه دو نظم در تأمین عدالت، معتقد است که نظم تزیینی و دستوری به دنبال یکسان‌سازی و اعطای امتیاز مساوی به همه افراد یک جامعه است و این باعث بروز رفتارهای متفاوت حکومت با افراد جامعه می‌شود؛ در صورتی که جامعه مبتنی بر نظم خودجوش، در مقابل سیاست‌های توزیعی و آمرانه حکومتی قرار دارد. در نظم دستوری، دولت به دنبال توزیع انحصاری عدالت است؛ اما در نظم خودجوش، دولت به دنبال توزیع استحقاقی عدالت است. به‌طور کلی، نظم مصنوعی و دستوری - که مقابل نظم طبیعی و خو جوش قرار دارد - مبتنی بر عقلانیت محض طراحی شده و خواستار برنامه‌ریزی کلی برای تمامی افراد جامعه است و دولت‌های سوسیالیستی نمونه بارز چنین مشی تمرکزگرا بودند؛ اما نظریه نظم خودجوش نگاهی حداقلی به دولت در عرصه سیاسی و اقتصادی دارد و مخالف هرگونه اقتصاد دولتی و دستوری است (استوار، ۱۳۸۷، ص ۸۴).

وی با رد معنای رایج از عدالت اجتماعی، به‌ویژه عدالت توزیعی، آن را بستری برای القای نگاه سوسیالیستی می‌شمارد (هایک، ۱۹۷۶، ص ۶۲) و معتقد است تحقق آن در یک جامعه آزاد، کاملاً بی‌معناست؛ زیرا در اقتصاد رقابتی، تنها ترکیبی از مهارت و بخت افراد، تعیین‌کننده جایگاه آنها روی نردبان توزیع درآمد و ثروت است و موقعیت ایشان، نتیجه تصمیم عمدی هیچ کس نیست؛ بلکه بازتاب فرایندی خودجوش است (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۳۵). شدت حمایت از وضع موجود و واگذاری تمام امور به سازوکارهای خودتنظیم بازار در نظریات هایک به‌حدی است که او حتی مداخله کردن به‌قصد اصلاح در فرایندهای نادرست بازار را موجب بی‌نظمی بازار می‌داند (هایک، ۱۹۷۶، ص ۱۴۲).

۳-۴. مفهوم عادلانه بودن

با پذیرش نظم خودجوش در نظریه عدالت هایک، عادلانه بودن تنها وصف رفتار انسانی است. از نظر وی، یک وضعیت اجتماعی را نمی‌توان موضوع عدل یا ظلم دانست. بر همین اساس، قواعد رفتار عادلانه ناظر بر قواعد مستقل از وضع نهایی است که کمکی برای ایجاد نظم خودجوش اجتماعی می‌باشد و پایه حقوق خصوصی و جامعه آزاد به شمار می‌رود (همان، ص ۳۱). به نظر وی، همان‌گونه که نمی‌توان درباره یک پدیده ذاتاً اجتماعی، مانند نحوه گفتار یا پوشش مردمان جامعه، قضاوت عادلانه یا ناعادلانه کرد، درباره نحوه توزیع مالکیت‌ها نیز نمی‌توان چنین سخنی گفت؛ زیرا نتیجه انتخاب‌های آزاد و تاریخی میلیون‌ها انسان است که بدون نقشه قبلی یا بدون تحمیل، چنین وضعی یافته است.

به اعتقاد هایک، اگر وضعیت یا شرایط اجتماعی را عادلانه یا ناعادلانه می‌خوانیم، معنای آن این است که یک فرد یا برخی افراد خاص را مسئول آن شرایط یا مجاز برای تغییر آن بدانیم. یک موقعیت اقتصادی یا اجتماعی مثل فاصله فقیر و غنی می‌تواند از نظر ما خوب یا بد باشد؛ اما نمی‌تواند متصف به عدل شود. به عبارت دیگر، نمی‌توان کاری را که خارج از اراده یا کنترل است، ناعادلانه خواند؛ و اگر شرایطی را که ناشی از انجام یک وظیفه اخلاقی است، ظالمانه می‌دانیم، مانند شرایط دستمزد کارگران، در واقع عمل انسانی موجب آن را ناعادلانه می‌شماریم، نه آن موقعیت خارجی را (هایک، ۱۹۷۶، ص ۳).

به نظر هایک، حتی می‌توانیم رفتارهای جمعی از مردم یا سازمانی مانند دولت را ناعادلانه بخوانیم؛ اما نمی‌توانیم درباره جامعه این‌گونه سخن بگوییم. پس در اندیشه هایک، عدالت اجتماعی به عدالت در رفتار عاملان اجتماعی تقلیل می‌یابد. هدف قانون، ایجاد زمینه و انگیزه برای رفتارهای عادلانه است و اگرچه قانون می‌تواند درست یا غلط وضع شود، اما حتی قانون نیز خود عادلانه یا ناعادلانه نیست. به همین ترتیب، نتایج حاصل از یک موقعیت اقتصادی و اجتماعی نیز نمی‌تواند ناعادلانه تلقی شود؛ زیرا نظم خودجوش برآیند اعمال افراد بسیاری است و هیچ کس مسئولیت یا قدرت تعیین آن را - که نتیجه یا پیامد این همه رفتار مستقل چگونه خواهد بود - ندارد. از این‌رو، در نظم خودجوش نمی‌توان قاعده‌ای برای موقعیت نهایی افراد تعریف کرد. بنابراین، اگر موقعیت اجتماعی یا ثروت بیشتر فرد «الف» نسبت به فرد «ب»، نتیجه خاص رفتار یک فرد نباشد، نمی‌توان شرایط فرد «ب» را ناعادلانه توصیف کرد. در این نظریه، عدالت توزیعی در جامعه هیچ معنایی ندارد (هایک، ۱۹۷۶، ص ۳۲-۳۳).

با توجه به اینکه رفتار عادلانه از نظر هایک فقط در حوزه رفتارهای اثرگذار بر دیگران معنا دارد، پرسش عدالت اجتماعی در اندیشه وی عبارت است از: قواعد رفتار فردی عادلانه در حریم عمومی چیست؟ وی قواعد رفتار عادلانه را به دو بخش تقسیم می‌کند: حقوق خصوصی، شامل آزادی و مالکیت شخصی؛ و حقوق کیفری. در این میان، هیچ تک‌گزاره‌ای بیانگر عدالت نیست؛ بلکه کل قواعد، نظام را تشکیل می‌دهند. اصولی که بیانگر شرایط کسب و انتقال دارایی‌ها، عقد قراردادها یا کسب و خلع از حقوق اجتماعی یا قدرت سیاسی‌اند، همگی در خدمت وضع قوانین قرار می‌گیرند تا از قواعد رفتار عادلانه حمایت کنند (همان، ص ۳۴-۳۵). اصول رفتار فردی عادلانه نزد هایک نیز ثبات و احترام به مالکیت، انتقال توأم با رضایت، و پایبندی به پیمان‌هاست (همان، ص ۴۰). هایک با استناد به اصل وضع قانون برای افراد و موقعیت‌های ناشناخته، نکته بدیع دیگری را در نظریه عدالت وارد می‌کند و آن ماهیت سلبی اصول عدالت است، که ریشه در لیبرال دارد. از آنجاکه قواعد رفتار عادلانه بدون در نظر گرفتن نتیجه نهایی یا موقعیت مطلوب وضع می‌شود، تمام این قواعد، ماهیت سلبی دارند؛ یعنی رفتار و هدف خاصی را توصیه و ترغیب نمی‌کنند؛ بلکه افراد را از نوعی تعامل و رفتار بازمی‌دارند (همان، ص ۳۶).

در نتیجه، عدالت یعنی قواعدی که نشان می‌دهند با دیگری چگونه مبادله (حقوق خصوصی) و مراوده (حقوق کیفری) کنیم. اصرار این رویکرد بر دولت حداقلی - که نه وظایف گسترده و نه اختیارات و مداخلات وسیعی داشته باشد - از این مبنا، نشئت می‌گیرد.

نتیجه‌گیری

دولت حقوقی از زمان پیدایی خود، مفهوم واحدی نداشته است و با انعطاف‌پذیری خود، تقریباً با هر زمینه حقوقی، فرهنگی و اجتماعی امکان سازگاری دارد؛ اما در تعریف دولت حقوقی به‌طور خلاصه می‌توان گفت: دولت، مقید یا محصور به حقوق یا قالب حقوقی مردم‌سالاری است. هایک در تعریف دولت حقوقی، با نگاهی انتقادی به خودسری‌های دولت‌ها، با تمایز میان قانون واقعی که کشف می‌شود و امریه‌هایی که مقامات دولتی خودسرانه صادر می‌کنند، دولت حقوقی را دولتی می‌داند که باید به‌وسیله قوانین کلی یا همان قانون واقعی مقید شود.

هایک، مبتنی بر مبنای فلسفی فردگرایی، عناصر دولت حقوقی را با نگاهی انتقادی به مفاهیم دموکراسی نوین مبتنی بر نظریه نمایندگی، برابری و عدالت اجتماعی نوین می‌داند و آن را نقد می‌کند. هایک برای دولت حقوقی چند عنصر سازنده قائل است، شامل: دموکراسی قانونی، عدالت آزادی‌محور و برابری.

در نظریه دموکراسی قانونی، وی دموکراسی را به معنای حکومت قانون به مثابه ابزاری می‌داند که می‌تواند تأمین عالی‌ترین هدف سیاسی، یعنی آزادی را محور کار خود قرار دهد؛ اما به نظر وی، ممکن است قوانین، خودسرانه وضع شده باشند؛ به‌گونه‌ای که موجبات تحمیل اراده خودسرانه دولت را بر فرد فراهم سازند؛ لذا وی میان دو نوع قانون قائل به تفاوت شده است: یکی قواعد رفتار عادلانه یا قانون بنیادی که کشف می‌شود؛ و دیگری امریه‌های حقوقی. از دید هایک، قانون واقعی با امریه حقوقی فرق دارد؛ لذا با انتقاد از نظریه نمایندگی، بیان می‌دارد مصوبات مجالس قانون‌گذاری، الزاماً به معنای نخست نیستند؛ و به همین دلیل به نقد دموکراسی‌های امروزی و اختیارات نامحدود قوه مقننه می‌پردازد؛ زیرا موجب خدشه بر حاکمیت قانون می‌شوند. وی برای خروج از این مشکل، دو راه‌حل پیشنهاد می‌کند: یکی محدود کردن اختیارات دولت با قانون؛ و دیگری تقسیم وظایف درون حکومت.

عنصر سازنده دیگر، عدالت و برابری در مقابل قانون است. هایک در دولت حداقلی خود بر محوریت قانون، تحقق آن دولت و آزادی برای افراد را در صورتی می‌داند که هر شخصی در جامعه فقط تابع همان قوانینی باشد که همه هم‌میهنان او تابع آنهایند. همچنین باید با مردم به‌طور برابر رفتار شود، به این معنا که قانون نباید از مردمان بانفوذ یا توانگر طرفداری کند. وی با نقد نظریه عدالت اجتماعی مبتنی بر فعالیت دولت در تحقق آن، نظریه عدالت آزادی‌مدار را بیان می‌کند و با محوری دانستن آزادی، معتقد است آزادی فردی در وضعیتی وجود دارد که در

آن، فرد تابع زور و اراده خودسرانه دیگری نباشد. جامعه آزاد مورد نظر هایدک جامعه‌ای است که از طریق فعالیت‌های آزاد مردان و زنان ایجاد می‌شود، بی‌آنکه آگاهانه برای آن برنامه‌ریزی کنند؛ و در آن، اطاعت افراد از اراده دیگران و توسل به زور، به حداقل می‌رسد؛ گرچه منظور این نیست که تهدید توسل به زور برای همیشه منتفی است؛ زیرا تنها راه جلوگیری از زور، تهدید به توسل به زور بر کسانی است که آن را به کار می‌گیرند. از سوی دیگر، هایدک معتقد است آزادی، زاینده و مخلوق قانون است و بیرون از جامعه مدنی نمی‌تواند وجود داشته باشد. وی معتقد است حکومت قانون، اگر به‌درستی فهمیده شود و به صورتی منسجم به اجرا گذاشته شود، بایستی لزوماً حافظ آزادی فردی باشد.

هایدک تحقق عدالت و نظم اجتماعی در جامعه را ناشی از نظم خودجوش می‌داند؛ نظمی که مبتنی بر کنش‌های طبیعی آدمی است و لزوماً با طرح و قصد از پیش طراحی شده ایجاد نمی‌شود و به‌طور آگاهانه انتخاب نمی‌گردد. هایدک معتقد است که باید به جامعه فرصت داد تا راه خویش را به‌صورت خودجوش پیدا کند و هرگونه دخالت دولت، برهم زنده نظم طبیعی و خودجوش تلقی می‌گردد. از نظر هایدک، بهترین نقش برای عدالت، حفاظت از حوزه آزادی فردی یا نفی غایات جمعی است. وی اندیشه عدالت اجتماعی، برنامه‌ریزی متمرکز و دخالت دولت در اقتصاد را زمینه پیدایی توتالیتراریسم و محو آزادی فردی می‌داند. او حتی مداخله کردن به‌قصد اصلاح در فرایندهای نادرست بازار را موجب بی‌نظمی می‌پندارد.

پی‌نوشت‌ها

۱. هایدک از یک سو به نقد گسترش حق رأی برای برخی گروه‌ها می‌پردازد؛ و از سوی دیگر، گسترش محدوده مسائلی را که درباره آنها رأی داده می‌شود، همیشه مناسب نمی‌داند (باتلر، ۱۳۸۷، ص ۱۸۶).
۲. نظم طبیعی در ارگانسیم‌ها و فرآیندهای طبیعی به‌خوبی قابل رؤیت است. این نظم علاوه بر زیست‌شناسی انسانی و جانوری، حتی در شکل‌گیری بلورها و کهنکشان‌ها نیز می‌توان مشاهده کرد.

منابع

- استوار، مجید، ۱۳۸۷، «تأثیر اندیشه هایک بر ایدئولوژی‌های سیاسی راست و چپ»، *سیاست*، دوره سی و هشتم، ش ۴، ص ۷۷-۹۷.
- باتلر، ایمون، ۱۳۸۷، *اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی هایک*، ترجمه فریدون تفضلی، تهران، نشر نی.
- توحیدفام، محمد، ۱۳۸۵، «هایک ودموکراسی قانونی»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، ش ۷، ص ۱۱۵-۱۳۳.
- ____، ۱۳۹۰، الف، «بازاندیشی انتقادی نظریه فردگرایی لیبرال»، *سیاست*، دوره چهل و یکم، ش ۱، ص ۳۹-۵۸.
- ____، ۱۳۹۰، ب، «بازاندیشی مبانی معرفت‌شناسی تکامل‌گرای هایک»، *رهیافت سیاسی و بین‌المللی*، ش ۲۵، ص ۶۱-۸۷.
- توسلی، حسین، ۱۳۹۰، «فردگرایی به‌مثابه عمق متافیزیکی اندیشه لیبرال»، *آیین حکمت*، سال سوم، ش ۷، ص ۸۱-۱۱۳.
- خاندوزی، سیداحسان، ۱۳۹۰، «بازخوانی و نقد نظریه‌های عدالت اقتصادی در قرن بیستم»، *مجلس و راهبرد*، سال هجدهم، ش ۶۸، ص ۱۰۹-۱۴۵.
- شریف‌زادگان، محمدحسین، ۱۳۸۶، «راهبردهای توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی»، *رفاه اجتماعی*، ش ۲۴، ص ۹-۳۰.
- گری، جان، ۱۳۷۹، *فلسفه سیاسی فون‌هایک*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
- هایک، فریدریش، ۱۳۹۰، *راه‌بردگی*، ترجمه فریدون تفضلی و حمید پاداش، تهران، نگاه معاصر.
- ____، ۱۳۹۲، *قانون، قانون‌گذاری و آزادی‌گزارشی جدید از اصول آزادی‌خواهانه عدالت و اقتصاد سیاسی* (قواعد و نظم، ترجمه مهشید معیری و موسی غنی‌نژاد، تهران، دنیای اقتصاد.
- ویژه، محمدرضا، ۱۳۸۹، «نگرشی تطبیقی برمبانی وساختار دولت حقوقی»، *مدرس علوم انسانی-پژوهش‌های حقوق تطبیقی*، دوره چهاردهم، ش ۴، ص ۱۶۷-۱۹۲.
- ____، ۱۳۹۰، *مبانی نظری و ساختار دولت حقوقی*، تهران، جنگل، جاودانه.

Barry, N.P, 1979, *Hayek's Social and Economic Philosophy*, London, McMillan.

Hayek, F.A. 1949, *Individualism and Economic Order*, London, Routledge and Kegan Paul.

____. 1960, *The Constitution of Liberty*, London, Routledge and Kegan Paul.

____. 1975, *Full Employment at any Price?*, London, Institute of Economic Affairs.

____. 1976, *Law, Legislation and Liberty*, *The Mirage of Social Justice*, V. 2, London, Routledge and Kegan Paul.

____. 1978, *New Studies in Philosophy, Politics, Economics and the History of Ideas*, London, Routledge and Kegan Paul.

____. 1979 (1), *Law, Legislation and Liberty, The Political Order of a Free People*, Vol. 3: London, Routledge and Kegan Paul.

____. 1979 (2), *The Mirage of Social Justice*, New York, Routledge.

____. 1944, *The Road of Serfdom*, London, Routledge and Kegan Paul.

____. 1981, *The Principles of a Liberal Social Order*, London, Routledge and Kegan Paul.